

داینا

به کمک گرما می آید



داینابه کمک گرمای آید



سرشناسه	:دماوندی، داریوش
عنوان و پدیدآور	:داینابه کمک گرمای آید / تالیف داریوش دماوندی ؛
	تصویر گر سلیم صالحی.
مشخصات نشر	:تهران: طاهر، ۱۳۸۵
مشخصات ظاهری	: ۱۲ ص.: مصور (رنگی)
شابک	: 978-964-507-103-3
وضعیت فهرست نویسی	:فپیا
یادداشت	:گروه سنی: ب.
موضوع	:داستانهای تخیلی.
موضوع	:انرژی -- استفاده بهینه.
شناسه افزوده	:صالحی، سلیم، تصویر گر.
رده بندی دیویی	:۱۳۸۵ گ ۶۷۶ د ۱۳۰ دا
شماره کتابخانه ملی	:۴۷۹۸۶-۸۵ م

مهتاب، دست در دست ستارگان، آسمان شب را نورانی می کرد. دایناپتور را تازیر چانه بالا کشیده بود و از پشت پرده نازک اتاقش به آسمان نگاه کرد. دقایقی بعد پلک هایش سنگینی کرده و به خواب عمیقی فرو رفت.

او در خواب دید، گول سرما از درز پنجره داخل شد و سعی کرد گرمای داخل اتاق را با خود به بیرون ببرد. گرما که نمی خواست خارج شود با سرما درگیر شد. سر و صدای عجیبی به راه افتاد.

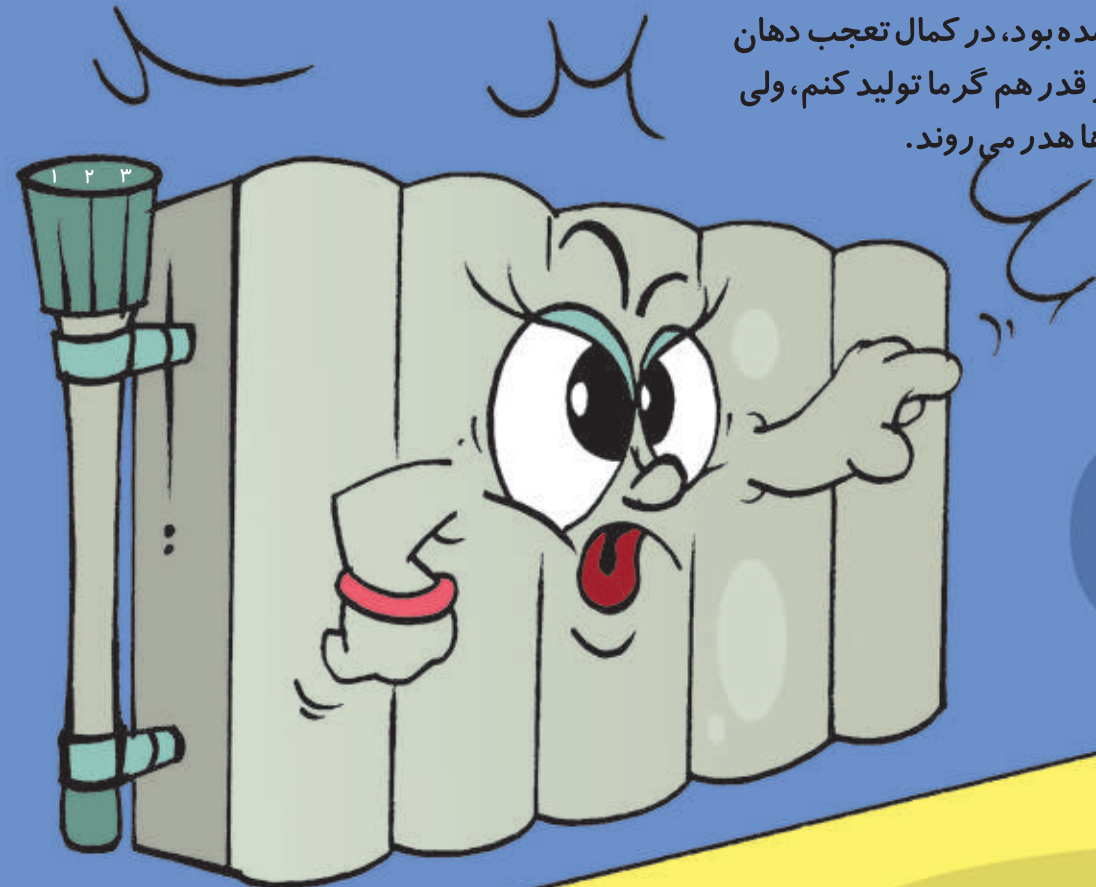


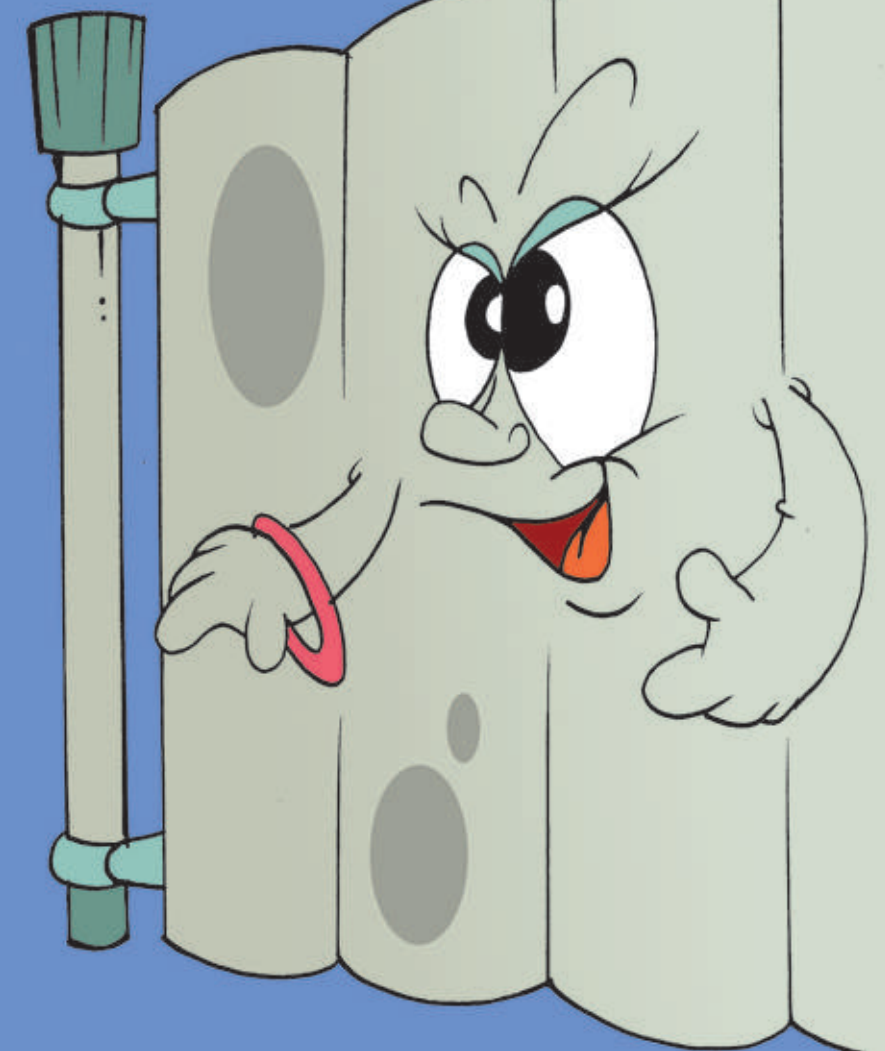
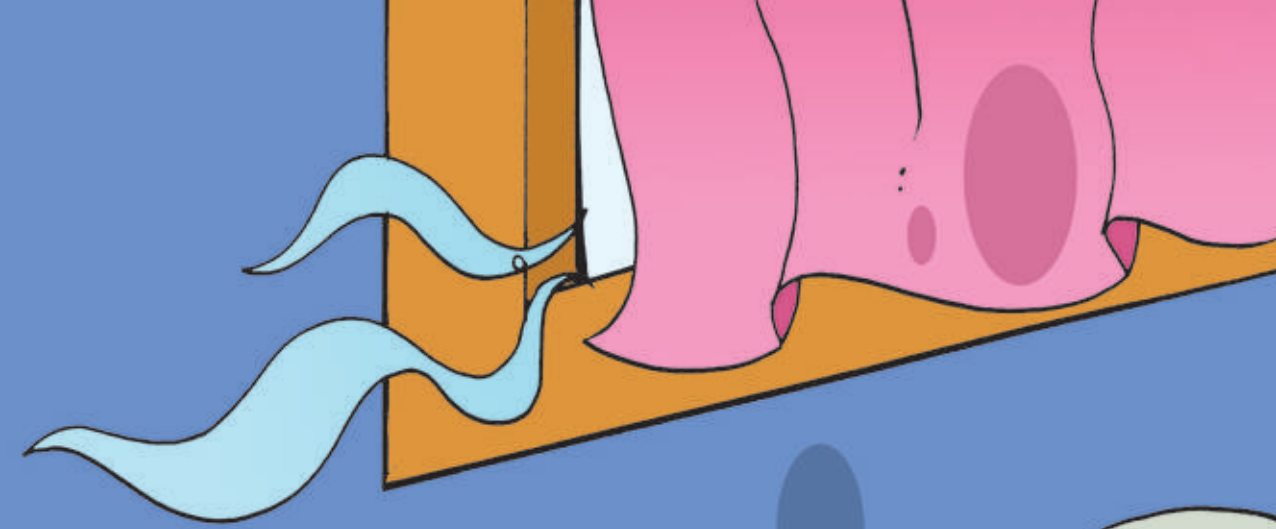
غول‌های سرما زوزه کشان از درز پنجره، کانال کولر، لای درب و هر روزنه ای که پیدا می کردند، وارد اتاق می شدند. اتاق هر لحظه سردتر می شد و غول‌ها تا آنجایی که می توانستند گرما را با خود بیرون می بردند. داینا وقتی به دور و بر خود نگاه کرد، دید گرمایی در اتاق باقی نمانده و غول‌های سرما همه جا را اشغال کرده اند. اتاق سرد شده بود.

داینا از خواب پرید. هوا هنوز تاریک بود و او احساس سرما کرد. کمی به اطراف نگاه کرد. پرده نازک اتاقش به آرامی تکان می خورد و باد سرد از آن به داخل می آمد. صدای زوزه باد در کانال کولر می پیچید و وارد اتاق می شد. رادیاتور بی نوا که تا آخر زیاد شده بود، تمام سعی اش را برای گرم کردن اتاق می کرد، ولی با وضع موجود فایده ای نداشت و زورش به سرما نمی رسید.



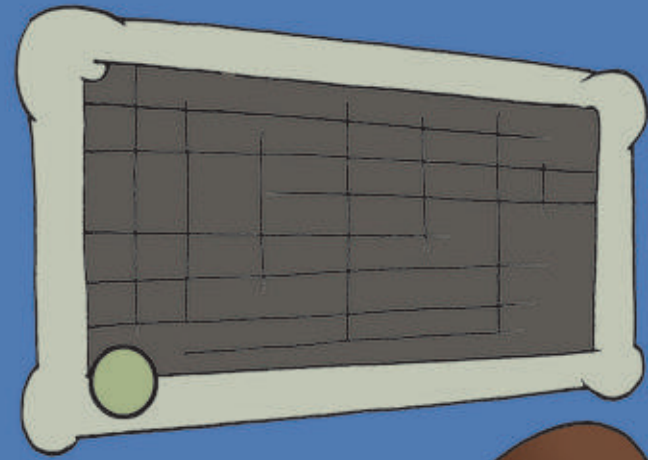
رادیاتور که از این وضع خسته شده بود، در کمال تعجب دهان گشود و گفت: خسته شدم. من هر قدر هم گرما تولید کنم، ولی باز هم فایده ندارد. همه ی گرماها هدر می روند.





داینا من من کنان با تعجب پرسید: چرا؟
رادیاتور که منتظر این پرسش بود، بدون
معطلی گفت: خب معلوم است. مقداری از گرما
از درز پنجره و شیشه یک جداره آن که تنها
محافظش پرده نازک است و مقداری هم از
درها خارج می شود. خب دیگر گرمایی باقی
نمی ماند!

داینا نگاهی به محل هایی که رادیاتور گفته بود
انداخت و پرسید: من چه کاری می توانم بکنم؟
رادیاتور گفت: کار اصلی باستان کوچک تو و
کمک پدر و مادرت انجام خواهد شد. سپس
بهترین راه حل ها را برای او توضیح داد.



ابتدا به کمک مهندس معمار راه حل‌ها را یک بار دیگر بررسی کردند، او به خوبی با مسائل مربوط به ساختمان آشنا بود. پدر می‌دانست هر کاری را باید به دست کاردان سپرد. ساختمان آنها بیمار بود و دکتر مربوطه کسی نبود، غیر از آقای مهندس. پس از گرفتن راهنمایی عملیات اجرایی را آغاز کردند.

داینا وقتی صبح از خواب بیدار شد، نمی‌دانست اتفاقات دیشب را در خواب دیده و یا در بیداری، ولی به خوبی می‌دانست که چگونه راه‌های خروج گرما و ورود سرما را ببندد. پس به همراه پدر دست به کار شدند.



ابتدا شیشه بر، تمام شیشه‌های خانه را دو جداره کرد.
سپس مادر، پرده نازک اتاق داینا را بایک پرده کلفت و
بلند عوض کرد.

مهندس به آنها گفته بود شیشه دو جداره به درزگیر
احتیاج ندارد. پس داینا و پدر به کمک هم نوار درزگیر
را بر روی درز درها چسباندند. در انتها پدر نردبان
گذاشت و مشغول بستن کانال‌های کولر شد. پس از
بستن کانال کولر، پدر از نردبان پایین آمد. داینا را
بوسید و از داشتن اطلاعات او خوشحال شد.



بار دیگر شب فرا رسید. داینا خسته از فعالیت روزانه به تخت خواب رفت و به سرعت خوابش برد. او این بار در خواب غول سرما را دید که با چهره‌ی عصبانی و شکست خورده پشت پنجره ایستاده و هر چه خود را به در و پنجره می‌زند، نمی‌تواند وارد خانه شود.

